



بهبشت وجوی شداد

نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اشاره
از آفرینش خدایان به دست بشر سال‌ها می‌گذرد. او خدایش را به دست خود می‌آفرید، می‌پرستید و عزیزانش را به پای او قربانی می‌کرد. بشر امروز اما ادعایی بس بزرگ‌تر و پیامی پر ابهام‌تر دارد. او پیامبری کفرگو شده است که با جسارت می‌گوید: «خدا مرده است» و از دیگر سو «بهبشت» را جست‌وجو می‌کند. نوشتار پیش رو حکایت همین کفرگویی و زیاده‌خواهی بشر امروز است.



محمدحسین ظریفیان یگانه
Mhzarifian@Gmail.com

آنچه انسان دل‌خسته از مدرنیته با مدد عقل مدرن خویش به آن روی آورد، چیزی شبیه معنویت‌ی بود که خود با اراده و همت خویش آن را گم کرده بود و این بار اما در قالب انسان پست مدرن معنویت‌ی را جست‌وجو می‌کرد که تنها در لفظ با گمگشته او مشترک بود.

از تمدن خبری نبود. ابری از سیاهی و جهالت، آسمان مغرب زمین را پوشانده بود. بشر رها شده از «عصر تاریکی» خود را در چنبره آیینی می‌یافت که از دین، تنها نام آن را یدک می‌کشید. دستگاه جزم‌اندیش و دنباطلب کلیسای کاتولیک با تکیه بر گزاره‌های تحریف شده کتاب مقدس، و به ستوه آمده از فقر کلامی و ضعف فلسفی، به اصول ادیان توحیدی پشت پا زده و از دین دکانی برای خرید بهشت ساخته بود؛ چه آن‌که ناچار بود هزینه ساخت قصرهایی به نام کلیسا و تجمعات دستگاه عظیم خود را از مردمان تأمین کند.^۲ «انگیزاسیون» و برپایی دادگاه‌های تفتیش عقاید و خشونت ورزی با کم‌ترین انتقاد و ترویج فرهنگ



تکفیر در روزگاری چهره دین را نفرت‌انگیز به نمایش گذارده بود که تاریخ، چهره حقیقی دین را در اوج درخشش علمی و فرهنگی جهان اسلام در قرن‌های چهارم و پنجم روایت کرده است.

تحقیر کرامت و شرافت انسانی از سوی ارباب کلیسای کاتولیک آن‌چنان مشروعیت یافته بود که احبای انسانیت انسان محتاج به نهضتی همه‌جانبه می‌نمود. این نهضت که بعدها «اومانیزم» نام گرفت، با پشت کردن به دین رسمی مغرب زمین، نه تنها گوهر وجود آدمی را به او باز نگردانید که او را راهی مقصدی کرد که از مقصود دورتر و دورتر شد.

وقتی نگاه زمینی شد، انسان مخلوق، خود را جانشین خدای خالق پنداشت و با بنا نهادن اریکه سلطنت موهوم خویش بر دو پایه پرواز گرفت و خود را «انسان مدرن» نامید.

۱. **سلطه بلا منازع عقل:** پس از رنسانس و با فروپاشی بنیادهای فلسفه مسیحی، چارچوب ذهنی انسان غربی درهم ریخت. او برای دست‌یابی به ساختاری جدید برای درک حقیقت به جای دست‌یازیدن به مبنای زوال‌ناپذیر حقایق غیبی و دریافت‌های قطعی از عوالم برتر به «عقل‌گرایی» خود تکیه زد و ملاک حقیقت حقایق را درک عقل با استفاده از قیاس و استدلال دانست.^۲ در عقل‌گرایی آن‌گونه افراط شد که فیلسوفانی از غرب چون «هیوم» آن را در تضاد با دین یافتند؛ هر چند از تعارض آموزه‌های خرافی چون تثلیث با عقل و علم نمی‌توان به سادگی گذشت. عقل‌گرایی افراطی اما هیچ‌گاه توان فهم هر آن‌چه را به جز در محک تجربه آزموده می‌شد، نیافت و تنها به آنچه به چشم می‌آمد باور پیدا کرد. علوم تجربی جایگزین علوم انتزاعی و دینی شد و تمامیت علم در زاویه محدود عقل جزئی‌نگر محصور شد.

۲. **خود بنیاد اندیشی:** اومانیسم سخاوتمندانه نقش اول عالم را در حرکت فردی و اجتماعی به انسان ارزانی داشت و همو را یکتا محور اصالت و تنها معیار

حقیقت تلقی کرد. کشش‌ها، شهوات و خواست او محوریت یافت و پنجره لذت‌مداری و دنیا‌محوری را به روی خود گشود.

خود بنیاداندیشی چنان ریشه‌های شک‌گرایی نسبت به حقایق عالم را در وجود انسان مدرن دوآند که از سر ناچاری برای اثبات هستی خود گفت: «می‌اندیشم؛ پس هستم»^۳ و این حداقل را پایه پذیرش حقایق دیگر قرار داد و پایان دادن به بحران فراگیر شک در بنیادهای اندیشه غربی را دنبال کرد.

عقل‌گرایی و خودبنیاداندیشی در سرعتی غیر قابل تصور نگاه‌ها را از آسمان به زمین محدود ساخت، تا آن‌جا که همه کوشش‌ها بر ارایه تفاسیری زمینی از مقولات دینی جهت گرفت. انسان دنیای مدرن، پسرفت را در پس رشد صنعتی و تولد تکنولوژی و مظاهر مادی آن پنهان ساخت و روابط عاطفی و روحی را در تو در توی چرخ دنده‌های ماشینیزم نابود نمود.

در عصر طلایی تکنولوژی‌های رنگارنگ، انسان مدرن خویش‌تن را خوش‌بخت‌ترین بشر ادوار تاریخ پنداشت. او دیگر چه می‌خواست؟ چرا که همه مطالبات خویش را برآورده و در چنگ می‌دید. مستی عقل‌گرایی روزی را به چشم او آورد که روابط فرامادی و انسانی در آن رنگ باخته بود و احساس کمبودی آزار دهنده، روح و جسم وی را می‌آزد. مسخ شدن در زندگی ماشینی او را از پرداختن به حقیقت وجودش غافل ساخت. پس بر مدرنیته شورید و از آن‌جا که قرن‌ها با خود محوری و خدافراموشی در مکتب اومانیسم تربیت یافته و شالوده اندیشه او بر بنیان التذاذ‌مداری شکل یافته بود، ماهیت کمبودهایش را نه در معنویت برگرفته از زلال وحی الهی که در مکتبی همسو با محوریت انسان و منافی با حیات طیبه دینی جست‌وجو می‌کند.

به دیگر سخن آن‌چه انسان دل‌خسته از مدرنیته با مدد عقل مدرن خویش به آن روی آورد، چیزی شبیه معنویت‌ی بود که خود با اراده و همت خویش آن را گم کرده بود و این بار اما در قالب انسان پست مدرن معنویت‌ی را جست‌وجو می‌کرد که تنها در لفظ با گمگشته او مشترک بود. از



**بازگشت انسان مدرن به
معنویت، فارغ از جنس
و نسبت آن با شریعت،
همان قدر شتابزده و
پرشتاب است که ترک و
دوری‌گزینی انسان عصر
روشنگری از آن.**

اسلام از معنویت نابی که برآمده از شریعتی جامع است، بهره دارد و هیچ‌گاه مانند دنیای غرب از آن فاصله نگرفت تا امروز نیازمند بازگشت به آن باشد و راه انحراف پوید.

چرایی راهیابی باطن‌گرایی جدید غرب به شرق اسلامی، بیش از آن‌که مرهون زبان و سبک جدید ارایه آن از سوی غربیان باشد، به فقدان زبان نو در ارایه معارف ناب عرفانی باز می‌گردد.

امروزه با همه بهره‌مندی مسلمانان از ذخیاری ارزشمند، این دیگرانند که کالای بدلین را به نام عرفان و معنویت جا می‌زنند؛ دیگرانی که پیوسته همه بیماری‌های مزمن انسان غربی را در پیکره انسان شرقی مسلمان جست‌وجو می‌کنند و نسخه‌هایی عمومی می‌پیچند؛ دیگرانی که آگاهانه بر تفاوت آشکار مسیحیت تحریف‌شده و اسلام ناب چشم می‌بندند و ماهیت خدامحور عرفان اسلامی را از ابداعات باطن‌گرای انسان محور غربی باز نمی‌شناسند که؛

دانهٔ فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه
هر دو جان سوزند اما این کجا و آن
کجا؟

پی‌نوشت‌ها

۱. اشاره به ادعای نیچه فیلسوف مشهور غربی در کتاب «چنین گفت زرتشت».
۲. سیدمجید ظهیری، مدرنیته، روشنفکری و دیانت، ۳۸، انتشارات دانشگاه علوم اسلامی رضوی، ۱۳۸۱.
۳. محمدباقر ذوالقدر، قصه غربت غربی، ۸۷، انتشارات دوره عالی جنگ، ۱۳۸۱.
۴. تجربه دینی، مدرنیته و پست مدرنیسم، سایت باشگاه اندیشه.
۵. محمدباقر ذوالقدر، قصه غربت غربی، ۸۵، انتشارات دوره عالی جنگ، ۱۳۸۱.
۶. اسکان سینتون، متافیزیک، پست مدرنیسم و وضعیت جامعه فرهنگی آمریکا، مترجم؛ آزاده باقری، سایت باشگاه اندیشه.

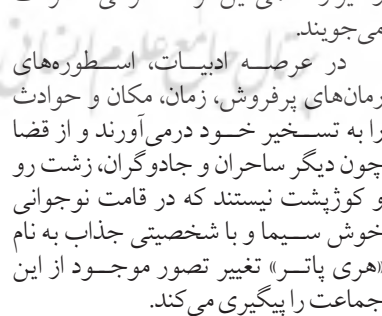
این روست که خمیر مایه تعالیم باطنی بشر پسامدرن، خالی از آموزه‌های وحیانی است و به درستی به «عرفان‌های منهای شریعت» شهرت یافته است. هر چند مشهود نیست که این عرفان‌ها موجبات شناخت و تقرب سالکانشان به کدامین حقیقت را فراهم می‌آورد!

انتخاب شتابزده و حرکت پرشتاب

گویا بشر تلخ‌کام از پیامدهای هویت سوز مدرنیسم و پسامدرنیسم حاضر به رها کردن خود بنیادی انسانیت‌سوز نیست. اگر روزگاری با مدد عقل جزئی‌نگر، خود بنیادی بی‌بنیاد را سراپا نگه داشته بود، امروز دست به دامان عرفان‌های بی‌ریشه و دروغینی شده که هویت بخش نبوده و به سرگشتگی انسان پسامدرن دامن می‌زند.

بازگشت انسان مدرن به معنویت، فارغ از جنس و نسبت آن با شریعت، همان قدر شتابزده و پرشتاب است که ترک و دوری‌گزینی انسان عصر روشنگری از آن. هر آن‌چه امروز زیر تابلوی معنویت، ماورا و متافیزیک عرضه شود، بی‌تردید پرکشش و پرمخاطب است؛ چه سر در چاه طبیعت‌گرایی افراطی (ناتورالیسم) و عرفان‌های باستانی و بودیسم و هندویسم و سرخ‌پوستی و تعالیمی چون «یوگا» و «ذن» نهد و چه قدم در کوره راه شیطان‌پرستی و کابالیسم و بنیادگرایی مسیحی و سبک‌های نوین «مدیترشن» و «ریلکسیشن». شاهد آن‌که آمارهای رسمی ایالات متحده از افزایش فرقه‌های نوظهور و رنگارنگ مذهبی تا پایان جنگ سرد به ۲۵۰۰ مورد حکایت دارند که عموماً شخص محور هستند.^۱

التقاط این آیین‌ها، آنگاه بیش از پیش رخ می‌نماید که با دست اندازی به آموزه‌های ادیان توحیدی و تحریف و تبدیل آن‌ها، سبک‌های به اصطلاح معنوی را اختراع کرده‌اند که در تعالیم «شوالیه‌های معبد»، «شوالیه‌های اورشلیم»، «روزن کروتس» (برادران صلیب گلگون) ردپای مسیحیت و در فرقه‌هایی عرفانی چون «کابالا» نمونه‌هایی برگرفته از تعالیم یهودیت مشهود است. پدیده عرفان‌های پست مدرن تنها به خرده فرهنگ‌ها، مرام‌ها و فرقه‌هایی با پیروان معدود اکتفا ننموده، قدم در سلطه



کلام آخر

تحفه‌های پست مدرنیسم فقط ارزانی مردمان مغرب زمین نشده است؛ که مشرقیان به ویژه ساکنان شرق اسلامی نیز از آن بی‌نصیب نمانده‌اند؛ هر چند جهان